

اجیر کردن آدمکش برای قتل پدر

راز گشایی از ماجرای قتل مرد میانسال که قربانی سناریوی مرگبار پسرش شده بود،

خاطره یکی از کارآگاهان پلیس

آگاهی تهران است



خاطرات و مخاطرات



پاییز سال ۸۹ بود. در آذرماه هوا مقداری سرد شده بود و من به خاطر مرخصی همکارم مجبور شدم سه روز افسر کشیک قتل باشم. در دو روز نخست، هیچ قتلی رخ نداد و امید داشتم در روز آخر هم قتلی رخ ندهد. همه چیز تا ساعت ۱۸ خوب بود تا این که مامور یکی از کلانتری های تهران از مرگ مرد میانسالی در یکی از بیمارستان های آن منطقه خبر داد و گفت: «مقتول چند روز قبل با ضربه چوب مجروح شده بود و امروز به خاطر شدت جراحات جان باخت.»

سریع همراه تیم تشخیص هویت به بیمارستان رفتیم. وقتی داخل بیمارستان شدیم دوسه نفر از خانواده مقتول در حیاط بیمارستان گریه می کردند اما یکی دونه فرزندانش ساکت گوشه ای ایستاده بودند که این صحنه برایم جای سوال داشت. سریع به سرد خانه رفتیم. جسد متعلق به مرد ۵۶ ساله ای بود که قاتل یا قاتلان با چند ضربه محکم او را به قتل رسانده بودند. در گزارش اولیه کلانتری آمده بود در محل درگیری، چوبی خونین کشف شده است.

بازپرس پرونده دستور داد به محل درگیری بروم تا تحقیقات برای رمزگشایی از این جنایت را از آنجا آغاز کنم.

محل درگیری تا بیمارستان فاصله زیادی نداشت. وقتی رسیدم با یک گاراژ فروش مصالح ساختمانی روبه رو شدم. سه کارگر داخل گاراژ بودند. یکی از آنها وقتی فهمید صاحبکارش فوت کرده، شروع به گریه کرد. او را آرام کردم و خواستم از روز جنایت بگویم.

مرد جوان گفت: آقا حمید - مقتول - اغلب در دفترش می نشست و فاکتورها را می زد و پول جابه جا می کرد. یک هفته قبل هم در دفتر بود.

ساعت حدود ۲ عصر بود که از داخل دفتر صدایی آمد. وقتی وارد آنجا شدیم، صاحبکارم را خونین در حالی که کنارش چوبی خونین بود، پیدا کردیم. سریع او را به بیمارستان رساندیم. تمام گاراژ را گشتم اما یک دوربین مدار بسته هم نداشت و مطمئن شدم با پرونده ای بدون سرخ روبه رو هستم.

بعد از تحقیقات در مصالح فروشی ساعت را نگاه کردم. ۱۱ شب شده بود. دیگر به خانه مقتول نرفتم و به خانه بازگشتم. با دستور بازپرس قرار شد بعد از مراسم خاکسپاری، از خانواده مقتول تحقیق کنم. سه روز بعد، پسر بزرگ او را احضار کردم. او گریان به اداره قتل پلیس آگاهی آمد.

او مدعی بود پدرش کاسب خوبی بوده و نمی داند چه کسی او را به قتل رسانده و به فردی مشکوک نیست.

برای بار دوم فکر کردم به بن بست رسیده ام اما تمرکز را روی پرونده بیشتر کردم. یک هفته گذشته بود و هیچ سرخنی نداشتم.

بار دیگر به گاراژ مصالح فروشی رفتم و این بار از کوچک ترین کارگر که ۱۷ ساله بود خواستم ماجرا را تعریف کند. او هم همان حرف های قبلی را

زد اما در چشمانش می خواندم می خواهد چیزی بگوید ولی می ترسد. به او اطمینان دادم هر چه بگوید اتفاقی نمی افتد و کسی با خبر نمی شود.

او بعد از چند دقیقه سکوت گفت: آقای پلیس، مقتول هیچ دشمنی نداشت و کاسب خوبی بود اما پسر کوچکش شاهین، با او همیشه درگیر بود و اذیتش می کرد.

همین یک جمله کافی بود تا سرخ رسیدن ما به قاتل و رازگشایی از این جنایت باشد. بار دیگر به خانه مقتول رفتم و این بار از خواهر و برادران

شاهین در مورد اختلاف او با پدرشان پرسیدم که آنها هم تایید کردند. مطمئن بودم اگر شاهین را بازداشت نکنم، اعتراف نمی کند و حتی امکان دارد فرار کند، با هماهنگی بازپرس پرونده حکم جلبش را گرفتم و همان روز بازداشتش کردم.

پسر جوان در بازجویی ها ادعا کرد هیچ اطلاعی از نحوه مرگ پدرش و قاتل ندارد اما بالاخره بعد از چند روز بازجویی، لب به اعتراف گشود و گفت: دوستم به درخواست من، پدرم را کشت. پدرم همیشه با من بد رفتاری می کرد بود و درگیری داشتیم. نمی توانستم دیگر او را تحمل کنم. موضوع را به کارگر قدیمی پدرم که دوستم بود، گفتم و او قبول کرد پدرم را بکشد.

با اعترافات شاهین، تحقیقات برای دستگیری مسعود را آغاز کردیم. متوجه شدم او کارتن خواب است و گاهی به پاتوق معتادان می رود. آنجا کمین کردیم و مرد جوان را بعد از چند روز بازداشت کردیم.

مسعود در بازجویی ها به قتل اعتراف کرد و در مورد جزئیات آن گفت: قبول کردم صاحبکار قبلی ام را به دستور پسرش بکشم. روز حادثه شیشه کشیدم. شاهین هم در آبمیوه قرص روانگردان حل کرد و به من داد تا بخورم. بعد به گاراژ و سراغ مقتول رفتم که در دفترش تنها بود. تا وارد شدم با چوب چند ضربه به سرش زدم و فرار کردم. در این مدت فراری بودم تا این که دستگیر شدم.

با اعترافات قاتل، او و پسر مقتول را به زندان منتقل کردیم. با تکمیل پرونده و ارسالش به دادسرا، هنوز برایم جای سوال است که چگونه یک پسر، راضی به قتل پدرش می شود.

پیشنهاد هفته

من زودیاک نیستم

که با نگاهی به ماجرا و شخصیتی واقعی در آمریکای اواخر دهه ۶۰ و دهه ۷۰ شکل گرفته و سراغ جنایت های یکی از قاتلان سریالی می رود که هیچ گاه دستگیر نشد. البته فرق اساسی زودیاک با دیگر همتایانش این بود که حتی اسم و هویت واقعی اش هم مشخص نشد و با وجود برخی گمانه زنی ها و سوءظن های جدی به چند گزینه، هیچ وقت نه پلیس و نه رسانه های آمریکا نتوانستند پی به واقعیت شخصیت زودیاک ببرند.

دیوید فینچر که چند سال قبل تجربه درخشان ساخت فیلم جنایی معمایی «هفت» را داشت، در زودیاک هم روایت جذابی در این زمینه دارد و باز هم فیلم مهیج و پرتعلیقی می سازد. هر چند چالش او در این اثر بیشتر از فیلم هفت است چون هم باید به واقعیت موجود و راز سر به مهر زودیاک وفادار بماند و هم کنج کاوی هایی برای جلب نظر مخاطبان ایجاد کند. وجود شخصیتی به نام آرتر لوی آلن در قصه که بیشترین انطباق را با

نامه ها تا پیش از گسترش فناوری های ارتباطی سال های اخیر، مهم ترین وسیله ارتباطی بودند و طیف متنوعی داشتند؛ از نامه های عمیقاً

دوستانه میان مری و مکس در فیلمی به همین نام گرفته تا نامه های رمزگذاری شده و تهدید آمیز یک قاتل سریالی با نام مستعار زودیاک به روزنامه سانفرانسیسکو کرونیکل. این دومی به قدری سازوکار نامه نگاری را تغییر داد که تا مدت ها می شد سایه سنگین و رعب آور آن را روی بسته های پستی و نامه های دریافت شده در آمریکا حس کرد.

در فیلم «زودیاک» به کارگردانی دیوید فینچر که براساس کتابی به همین نام به قلم رابرت گری اسمیت ساخته شده، نامه های زودیاک به دفتر روزنامه نقش مهمی در پیشبرد روایت جنایی و معمایی دارد. قصه ای

علی رستگار

روزنامه نگار



زودیاک

سال: ۲۰۰۷

نویسنده: جیمز وندربیت

کارگردان: دیوید فینچر

بازیگران: جیک جیلنهال، رابرت داونی جونیور،

مارک رافلو، جان کارول لینچ

خلاصه قصه: نامه های رمزگذاری شده ای از سوی یک قاتل سریالی با نام مستعار زودیاک به دفتر یک روزنامه ارسال می شود.